

مروری بر مجموعه داستان «بیخ در بهشت»

قصه مادران چشم به راه



قصه از جایی شروع می‌شود که خیردار می‌شوی «مادر» شده‌ای و جهان‌ت دیگر آن جهان سابق نیست. فرزندت می‌شود تمام دنیاییت و دنیا رنگ و بوی تازه‌ای به خود می‌گیرد.

لفظ مادر که در میان باشد، ناخودآگاه انبوهی از فداکاری‌ها ذهنت را مشغول می‌کند و فوج فوج محبت برایت تداوی می‌شود. شرم است که هجوم می‌آورد و تو می‌مانی و باری سنگین از حقوقی که برگردنت است و توان جبران‌ش را نداری. مادر است دیگر... جان می‌دهد برای فرزندش، از نطفه و علقه و مُضغه تا کهنسالی فرزندش کاری جز ایثار ندارد.

این بار دل به دل مادرانی می‌دهیم که جوان نورس خودشان را دو دستی تقدیم کردند برای امنیت من و تو! برای حفاظت از حریم و ناموس. مادرانی که جان‌شان، فرزندشان را، شیره جان‌شان را دادند و حالا که تمام فرزندان این مرز و بوم را فرزند خود می‌دانند، خودشان به میانه میدان می‌آیند و صحنه را به دست می‌گیرند.

«بیخ در بهشت» تازه‌ترین کتاب انتشارات جمکران است که در نمایشگاه کتاب رونمایی شد. مجموعه‌ای کوچک از سرگذشت زنان و مادرانی که خودشان از قهرمانی دیگران قصه‌ها گفتند و قصه‌ها ساخته‌اند با فرزندان‌شان، حالا خود قهرمانانی شده‌اند که باید قصه‌هاشان را در بوق و کرنا کرد. اینها همان مادرانی هستند که با تقدیم فرزندان‌شان دین خود را ادا کرده‌اند، اکنون باید در چارقد‌های گلدارشان آرام بیاسایند و آب در دل‌شان تکان نخورد، اما چادر به کمر بسته و از جنگ حماسه‌ای به وسعت روحشان ساخته‌اند برای من و تو. روایت‌های این مجموعه داستان بر دوش زنانی از دل دفاع مقدس گذاشته شده تا سر سوزنی از سهم ناچیزمان را از دامان پرمهرشان برداریم و با خواندن سرگذشتشان آبی بر آتش دل‌های تفتیده‌شان باشیم.

روایت اول این کتاب به قلم رقیه کریمی ماجرای «مهافرحات» را روایت می‌کند. زنی در میانه ۴۰ سالگی که به دعوت دولت بعث، به عراق سفر کرده تا آزمایشاتی را پیرامون بیماری‌های

مشترک انسان و دام انجام دهد. او که برخلاف میل باطنی همسرش راهی این سفر شده در «یک نقطه از جهنم» با جنین تازه متولد شده در شکمش، قربانی حقد و کینه کهنه عشق یک بعثی شده و این‌طور قصه‌اش تمام می‌شود «تمام تنم می‌خارد. یکی بالا می‌آورد. یکی از سرفه، چنگ می‌زند به زمین. دست‌هایم می‌لرزد. فاروق می‌خندد. سرم را می‌گذارم روی زمین و چشم‌هایم تار می‌شود. یکی عق می‌زند. یکی می‌گوید: «یازهر!».

بیخ در بهشت دومین روایت مادرانه این کتاب است. سمیه حسینی در سراسر روایت مخاطب را عطشان نگه می‌دارد و مجبورش می‌کند در گرمای هوای اهواز، قالب‌های بیخ را برای ساختن بهشت جابه‌جا کند و دم بر نیاورند. «نگاهم مانده بود روی صورت محبوبه. تمام بدنش انگار سیر شده بود. بی حرکت ژل زده بود به ردیف پوتین‌های خاکی که از زیر ملاقه‌های سفید بیرون مانده بود. توی نگاهش برقی نبود. صدای خانم ساکی توی سرم می‌چرخید؛ بیا جونم! بیا ئی یخا رو بکوبیم.»

با قلم معصومه میرابوطالبی به دنیای «پرنده‌های مرده» سفر می‌کنیم و همراه «باوان» به پرواز مادران چشم می‌دوزیم. مادرانی که سبکبال پرگشودند و جان فدا کردند، تا خدشه‌ای به فرزندان نرسد. «مامان دراز کشیده بود روی بام و دامنش پخش شده بود. دست‌هایش را باز کرده بود؛ مثل بال‌های پرنده‌ای که می‌خواهد پرواز کند به طرف آسمان، و چشم‌هایش باز بود»

«ناله کوه» را از زبان قلم مونا اسکندری در سیاه‌کوه‌های سهندج می‌شنویم، آنجا که پاسداران این مرز و بوم در یونیفرم سبز رنگ نظامی‌شان به خون خود رنگین شدند و در کمربند کوه‌های سر به فلک کشیده مصیبت سیدالشهدا را برای مادرانشان تداوی کردند.

«حق با تو بود» سیده فاطمه موسوی آری حق با تو بود. رفیع به رضیه رحم نکرد. حق خواهر و برادری را بجا نیاورد. دلباخته نبود دیگر! شامه‌ش از بوی تعفن پُر شده بود، بوی بی‌رحمی... «بوی گوشت سوخته را با تمام وجود حس کرد و صدای جیغ توی سرش تکرار شد؛ کشتار و ممتد و بعد صدای تیراندازی



مادرانی که هنوز چشم به راهند تا مشتی استخوان و شاید انگشتی و برگی قرآن برایشان بیاورند تا تن رنجور خود را به قله آسایش ابدی بسپارند

و انفجار. چشم‌هایش را بست و سرش را میان دو دستش گرفت. توی این دو روز مدام صورت رضیه جلوی چشم‌هایش آمده بود و بافه‌های قطور و مشکی موهایش جلوی چشم‌هایش دور دست‌های عبدالطاهر حلقه شده بود.»

زهره شریعتی در ششمین روایت این کتاب، ماجرای «موج‌های سرخ» را بیان می‌کند. امواجی که از یک کوه تنومند باغیرت، فقط مشتی حملات ناگهانی برجا گذاشته که با مشیت مشیت قرص و حبس موقت دستان پدرانه‌اش درمان می‌شود، آن‌هم موقتی! امواجی که نه تنها پدر را بلکه تا چند نسل پس از او را درگیر کرده و تعادل زندگی‌ها را بر هم می‌ریزد تا جایی که خودت را توجیه می‌کنی و راضی می‌شوی به دل‌کندن و خودت را قانع می‌کنی، حتما در آسایشگاه به او بهتر رسیدگی می‌کنند. «نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و اشک‌هایم سرازیر شد. مامان کنار بابا نشست و با چادرش دست‌های بابا را پاک کرد. صدای خنده و بچ‌بچ مردم را درهم می‌شنیدم. رضا پیش آمد و دستش را دراز کرد تا از زمین بلند کند، ولی من دستش را پس زدم و همان‌طور میان گل‌ها نشستم.»

زنان سرزمینمان در روایت محبوبه حاجی مرتضایی وحشت‌زده از خاطرات اسارت‌شان و «خانه آرزوها» می‌گویند. آنجا که دشداشه سفید کابوس روز شبشان می‌شود، مُهر به زبان می‌زنند و نگاه‌های ناآلوده نظامیان بعثی را به جان می‌خرند تا محافظت کرده باشند از همسران‌شان. تا زینب وار ما رایت الا جمیلا بگویند و دم برنیاورند. «کفین تاول زده، اما در سینه یک تاول، یک درد بزرگ هست، آن هم تنهایی به سرزمین اجدادی برگشتن، بدون پول، بدون اسباب، بدون تکیه‌گاه، با دو طفل صغیر.»

فراغ یار کم دردی نیست. تصورش برای کسی که حالا در خوشی و وفور نعمت زندگی می‌کند قریب به محال است. معصومه عیوضی از «گیسو بران» زنانی می‌گوید که در فقدان همسرانشان چنگ در خاک می‌زنند و زانوی غم بغل گرفته، منتظر اجرای رسم و رسوم قبیله‌ای خود می‌مانند. خواه ۴۰ شب زندگی کرده باشد خواه ۴۰ سال! رسم است دیگر! هرکس هم اعتراضی کند راه به جایی نمی‌برد. «کسی گوش نکرد. صدای شیون بالاتر رفت. تن زن میان زن‌ها کوبیده شد. بالای سرش از چادرها سیاه شد. نفسش بند آمد. وقتی پلک‌هایش بسته می‌شد، صدای احمد در سرش می‌پیچید و صدای قرچ‌قرچ قیچی پیرزن روی گیسوان بند بافته‌اش.»

مهین سمواتی در «عروس قصر» روایت مادری را بیان می‌کند که تازه عروس نیمه جانش را با دستان خودش پنهان کرد تا به چنگال بعثی‌ها نیفتد. «بعد از انفجارهای پیاپی، حالا سکوت مرده‌ای همه جا را فرا گرفته بود. پاهایش رمق ایستادن نداشت. نمازش را نشسته کنار چاه خواند و به زحمت بلند شد.»

فاطمه نفری از عشق «رخساره» و خسرو می‌گوید. «شاید توندانی، اما من خوب می‌دانستم که رخساره جانش بود و خسرو، خواهر بود دیگر. من که خواهر ندارم، اما همه می‌گویند، جان خواهر به جان برادر بسته است.»

«اینجا آخر دنیاست. زمین خاک ندارد؛ برف است و برف» و «باد صدای تو را زمزمه می‌کند» با همان سوز سرما، با همان شلاق‌های ناجوانمردانه‌ای که بر تن رنجور مادران سرزمین مان فرود آورده. مرضیه نفری می‌گوید: «گنجشک‌ها برگشته‌اند»، «مارش نظامی می‌زنند. پیر و جوان آمده‌اند تشییع. دست‌ها بالا می‌رود و بر سرها فرو می‌آید.»

و مادرانی که هنوز چشم به راهند تا مشتی استخوان و شاید انگشتی و برگی قرآن برایشان بیاورند تا تن رنجور خود را به قله آسایش ابدی بسپارند. این مادران سرداران حماسه‌آفرین این روزهایمان هستند. قدر بدانیم. □

آگهی مفقودی

برگ سبز خودرو **کیا اسپورتیج 2700 رنگ نقره‌ای**
 روشن **متالیک** مدل ۲۰۱۰ به شماره پلاک ۸۳۵۳۱۷
 ایران ۷۷ و شماره موتور G6BA9727519 و شماره شاسی
 KNAKH813DA7663846 به نام **صبا نگهبان اصفهانی**
 مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

آگهی مفقودی

برگ سبز خودرو **هاجک برلیانس رنگ مشکی متالیک**
 مدل ۹۷، به شماره پلاک ۹۵۵۲۹۸-ایران ۶۷
 و شماره موتور BM15L*H036263
 و شماره شاسی NAPH220AAJ1006728
 به نام **فاطمه کاروان** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

مفقودی

کارت دانشجویی اینجانب ثریا شیخی
 به شماره دانشجویی **۸۵۲۳۲۲۷۲** واحد
 دانشگاهی علم و فرهنگ مفقود گردیده
 و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.